

طاهره قره العین، ژاندارک ایرانی عزت السادات گوشه گیر (شیکاگو)

یادداشت:

تاریخ ایران زنان برجسته ای دارد که اوراق پوسیده کتابها، DNA ساکت و هشیار استخوانها و ذرات پرمز و راز هوا، حافظ خاطرات این زنان هستند. که شاید نه امروز، و نه فردا، بتوانیم در آینده آنان را بشناسیم. و مثل اینانا، استر، رابعه بنت کعب، و . . . قره العین، فروغ و . . . رویوشان بنشینیم و با آنها گفت و گو کنیم. نام گذاری روزها، به روزهایی چون "روز جهانی زن"، و ماهها، چون "ماه زنان" حسن اش این است که آدم ناگهان مرکز خاطره اش در موارد ویژه ای فعال میشود و با یادآوری نکات برجسته تاریخ فردی آدمها و یا تاریخ اجتماعی يك دوره، زندگی آدم در مسیر متفاوتی به حرکت میافتد. "ماه زنان" هم اینگونه است. و امسال دوباره یاد طاهره قره العین - که از سالهای قبل از انقلاب اسلامی تحت تاثیر شخصیت برجسته اش بوده ام، در من زنده شد و تصمیم گرفتم قطعه ای از نمایشنامه ای را که در سال 1990 درباره او نوشته بودم به فارسی ترجمه کنم. این نمایشنامه که *Behind The Curtains* "پشت پرده ها" نام دارد، در سال 1992 توسط ملودی بروکس *Melody Brooks* در *respective TheatreNew Pe* در نیویورک و در سال 1995 توسط *Hannah Gale* هانا گیل در *Greenview Arts Center* شیکاگو به اجرا درآمده است. طاهره قره العین تنولوژیست، استاد و عالم فقه و احکام، شاعر و عارف و یکی از رهبران جنبش بابی، در سال 1848 در واقعه بدشت در شمال ایران با براندازی حجاب، اعلام برابری زن و مرد و رفرم در مسئله و احکام دینی، واقعه ای تاریخی به وجود آورد که عمل انقلابی و شجاعانه اش نه فقط به مرگ او انجامید، بلکه سعی شد تا چنین شخصیتی که به اسطوره تبدیل شده بود، تا يك قرن گمنام بماند. درباره این شخصیت برجسته با این که کتابهای فراوانی نوشته شده است، اما هنوز جوهر اندیشه های او در پشت پرده های ابهام پنهان مانده است. صحنه نمایشنامه ای که در زیر میخوانید، فقط يك صحنه است که از 12 صفحه انتخاب شده است.

"در پشت پرده ها" نمایشنامه ای در 12 صحنه 8 صحنه

طاهره قره العین در بدشت

(نور به نرمی قره العین را که در حجاب سیاه و روبند سفید بر يك صندلی بلند نشسته است، روشن میکند. صدای طبل مثل ضربان يك قلب شنیده میشود. دو پرده ای خاکستری قره العین را از مردمی که در پشت پرده ها نشسته اند، جدا میکنند. صدای طبل که تندتر نواخته میشود، قره العین به آرامی روبند سفید را از چهره اش کنار میزند.)
قره العین: به راستی، در حضور پروردگار مقتدر، در میان باغستانها و رودخانه ها، جویندگان حقیقی در جایگاه حقیقت مسکن خواهند گزید.

(نور که صحنه را روشن میکند، قره العین از جا برمیخیزد و ناگهان پرده ها را کنار میزند. صدای سنج با ضربه های متوالی، طبل را همراهی میکند.)

قره العین: برخیزید برادران من، آیا من خواهر شما نیستم و شما برادران من؟
(مردان وحشت زده و مبهوت چشمان خود را میپوشانند. عده ای حیران، مبهوت و ناباور به او خیره نگاه میکنند. عده ای با اصوات و فریادهای نامفهوم و حاکی از ترس در خود پنهان میشوند.)
قره العین: آیا نمیتوانید همچون دوستی دیرینه و حقیقی به من نگاه کنید؟ اگر شما نمیتوانید با نگاه کردن به چشمهای من اندیشه های حک شده قرونی و وسوسه های مهاجم را از خود برانید، چگونه قادر خواهید بود که نیروهایتان را برای احقاق يك امر بزرگ و نوین به پیش ببرید؟
از خود برسید آن امر نوین چیست؟ و چگونه ابراز میشود؟

قره العین به آرامی گره حجاب سیاهش را باز میکند و ناگهان چادر را از سرش برمیدارد. لباس بلندی بر تن دارد و هنوز روسری سفیدی موهایش را پوشانده است. گره روسری را با خونسردی باز میکند و روسری را به گوشه ای میاندازد. صحنه در سکوتی خالص فرو میرود. نور، مردی را در گوشه ای صحنه نشان میدهد. مرد ناگهان با خشمی طغیانگر شمشیرش را از غلاف بیرون میکشد.)

مرد: من به آنچه که وجدان من، مرا برمیانگیزد، آزادانه سر به اطاعت فرو مینهم. مرا با لذت بصر و سرخوشی همراهانم کاری نیست!

قره العین: به من نگاه کنید. . . هم اکنون . . . با چشمهایتان به من نگاه کنید. . . آیا چه تفاوتی بین من و خودتان در هیئت يك انسان مبینید؟

مگر شما آگاه نبوده اید که حضرت محمد هرگز پوشش چهره را برای زنان امر نفرموده است! مگر شما نشنیده اید که همسران پیغمبر و دختر ایشان در خطبه ها و سفرهایشان هرگز پوششی بر چهره نداشته اند؟
(مرد دوم فریادکشانش از پشت پرده ها ظاهر میشود. پریشان حال با اصوات و حرکاتی جنون آمیز از

يك طرف صحنه به طرف ديگر ميرود، چشمهائيش را پوشانده است. بعد به آسمان مينگرد).
مرد دوم: آيا هيچ عقابي در هوا پرواز نميکند تا چشمهائي مرا از زندان حذقه رها کند؟ عقابها . . . عقابهاي نجات بخش، آيا بالهاي پرواز شما نیز از نيزه کلامي چنين تيز و برا و چشمهائي چنين لخت و شکافنده، شکسته شده است؟

من به چشمههاي ديگر نيازي ندارم. (چشمهائيش را دوباره ميپوشاند و چون آميز فریاد ميکشد). خدايا . . . چگونه است که شيطان آرام آرام به زير پوست من رخنه ميکند و خون سرخ را در من کبود ميگرداند؟ خورشيد رنگ باخته است و تاريخي دارد ما را احاطه ميکند.

قره العين: خورشيد حقيقت هميشه تابان است. چه در حجاب ابر پنهان باشد، چه عريان در گستره ي پهناور آسمان . . . من تجلي آن کلامم که حضرت قائم آن را ادا فرموده است. امروز آن نور بر ما تابيده است تا هستي مان را دگرگون کند! اين لحظه، لحظه رستاخيز است. گوش کنيد . . . چه صدائي ميشنوید؟ صدائي شيبور . . . شيبور روز رستاخيز. . . .

(صدای شيبور شنیده ميشود).

قره العين: بگذاريد از صداهاي انباشته شوييم که کلمات شکوهمند حقيقت را بر ما آشکار ميکنند، بگذاريد زنان را آزاد کنيم و با اين آزادي جامعه مان را دگرگون کنيم و جهان را آنگونه بسازيم که حقيقت بر ما آشکار کرده است. حقيقت مگر چيست جز آن پرنده که انسانيت نام دارد. که يك بال آن را "مرد" و بال ديگر آن را "زن" به حرکت درميآورد. هماهنگ و هم وزن، آنگونه که پرواز به کمال رخ دهد. برخيزيم از گورهاي تنگ خرافه و خود، برخيزيم . . . و روز قضاوت را اعلام بداريم. روز معاد، امروز است. همين امروز!

مرد دوم: خدايا . . . چشمههاي را از من بگير . . . در چنين روزي، نابينايي پاداش تطهير من است.
قره العين: من نفير شيبور آخرتم. همچون جبرئيل، من روحياتي خفته را بيدار ميکنم. شيبور آخرت يعني آغاز . . . و آنگاه تمامی زمين به زندگي نوين و آزاد ما پاسخ خواهد داد.

مرد دوم: دختر خدا، عريان عليه خدا ايستاده است. عريان مثل انگشتان دست من . . . ديگر هيچ رنگي در چشمهائي من بازتابي ندارد جز رنگ سرخ . . . نه عقابي در هوا پرواز ميکند و نه نيش عقربي. در روي زمين براي گريز . . .

(مرد دوم مستاصل و بيقرار شمشيرش را از غلاف بيرون ميکشد و ناگهان رگ گردن خود را قطع ميکند. مرد به زمين ميافتد و خون چهره اش را ميپوشاند. سکوت در صحنه، حاجي ملا صالح پدر قره العين در گوشه ي صحنه ظاهر ميشود).

حاجي ملاصالح: چنين تنگي را چگونه بايد تاب آورد؟

قره العين: تنگ براي چه؟ شرم براي چه؟ براي پاره کردن پوست آسمان که خورشيد حقيقت آزاد شود؟ حقيقت مگر چيست پدر؟ جز عدالتي که ما در پي آنيم؟ جز دانش هستي که خداوند ميل جستجوي آن را در ما بارور کرده است؟ نگاه کنيد پدر! ما مثل شبنم شفافيم!
حاجي ملاصالح: چه فاجعه اي!

(همهمه در صحنه ميبچد. قره العين به طرف جسد مرد دوم حرکت ميکند. در برابر او زانو ميزند. چهره اش را لمس ميکند. خون انگشتانش را فرمز ميکند. قره العين خون مرد دوم را ميبوسد. خون را به چهره خويش ميمالد).

حاجي ملاصالح: کاش تو يك پسر به دنيا ميآمدي؟

(حاجي ملا صالح در صحنه ناپديد ميشود)

قره العين: خون شما گرانبهاست. و شما چه بي بها به بودنتان در اين جهان مينگرید. خون گرم شما به من مياموزد که در اين چرخش عظيم هستي اگر ريزترين ذره هاي تنتان را بشناسيد، بودنتان را بيشتر گرامي ميداريد.

(مردي در صحنه حديث روز معاد را با آوا ميخواند).

قره العين: امروز روز بيان احاديث کهنه نيست. امروز روز نوبي است. براي گشايش پرده هاي خرافات. براي متعالي شدن از کلمات خداوند. براي جستجوي اندیشه هاي نوين . . . وقتي که کلام با عمل درهم مياميزد.

مرد: اين زن به راستي شيطان است، زيرا که چنين زباني، زبان يك زن نيست . . .

مرد ديگر: اين زن بايد سوزانده شود.

جمعيت: او را بسوزانيد. . . بسوزانيد . . .

(قره العين انگشتان خون آلودش را به جمعيت نشان ميدهد.)

قره العين: اين خون ارزش دارد!

(دو مرد جسد مرد دوم را در پارچه اي ميبچند و از صحنه خارج ميکنند.)

قره العين: به شکوه و ارزش اين خون برخيزيد و همدیگر را در آغوش بگيريد!

(عده اي مستاصل و مبهوت بر جا ميمانند. عده اي ديگر با تردید همدیگر را در آغوش ميگیرند. آرام آرام تردید جاي خود را به اراده ميسپارد، و گرمای انساني آنان را برميانگيزد تا گرم تر همدیگر را در آغوش بغشارند. نور صحنه به آرامي خاموش ميشود).